



" دل خوش "

مشغولیت داشتن ذاتی انسان است، انسانی را نمی شود متصور شد که فکرش مشغول امری نباشد، حالا یا اشتغال به معقولات یا مشهورات. انسان هایی که در پی مشهورات هم هستند ساکن نمی شوند، آرام نمی گیرند، فعالیت دارند اما فعالیتشان در پی مشهورات رفتن است. نمی شود انسانی نه در محضر معقولات باشد نه در اسارت مشهورات، وقتی کسی رابطه ی خوبی با معقولات ندارد، حتماً با مشهورات خوش و خرم است، و امان از مشهورات... مشهورات آن دسته از قضایایی هستند که شهرت دارند، شایع هستند و چون مشهوراند جنبه ی حقیقی پیدا کرده اند ولی حقیقتی ندارند.

مصادیق مشهورات قابل احصاء نیست، اما می شود در هر عصری به مهمترین آنها پرداخت؛ گمانم از مهمترین قضایای مشهور غیر معقول، اصالت دادن به "اکثریت" است، در صورتی که "اکثریت" اعتبار است نه حقیقت، پس اصالتی ندارد.

ولی متأسفانه این قضیه ی مشهور غیر حقیقی بین آحاد مردم ما تبدیل به یک باور شده است، باور این موهوم که؛ اکثریت مناط صدق قضایا است.

غافل از اینکه الله تعالی "اکثرهم لا یعقلون" را فرموده است، البته خداوند نمی خواهد توهین کند، نمی خواهد سرزنش بیجا کند، بلکه توصیف می کند که اکثراً عقلشان را بالفعل نمی کنند، بلکه این توصیف و وصف حال، تنبهی بشود برای فعلیت بخشیدن به عقل...

پس حالا که اکثریت عقلشان را بالفعل نمی کنند، شما هم اصالت را به اکثریت ندهید.

کثرت نشانه ی حقانیت نیست و اصطلاحاً دخالت دادن ریاضی در معارف، یا از جنبه ی برون دینی، دخالت دادن ریاضی در فلسفه است که اوج جهالت است، چرا که در معقولات زیاد و کم بودن اعتباری بیش نیست و اصالت ندارد.

اساساً اصالت به کثرت، نگاهی است که در فرهنگ مدرنیته جایگاه دارد و مدرنیته می خواهد عالم وجود را با چشم ریاضی ببیند، مدرنیته می خواهد حتی مقدسات و الهیات را نیز با همان نگرش عددی ببیند، لذا اندیشه ی گالیله ی ریاضی دان را مبنای تمدن خود قرار داده است...

گاليله می گفت: "کتاب مقدس را بر اساس قواعد ریاضیات نوشته اند" و همین نوع اندیشه‌ی عددی یا کثرت‌گرایی را می‌شود در اندیشه‌ی برتراند راسل، اندیشمند انگلیسی و البته علاقه‌مند به اخلاق دید که بیان می‌کرد: "من گوساله‌ی همسایه را نمی‌دزدم زیرا او گاو مرا می‌دزدد". حتی تمدن غرب در اخلاق هم جنبه‌ی "کاسبی مادی" را لحاظ می‌کند؛ من برای تو "یک" کاری کردم، تو هم برای من "یک" کاری کن..!

متأسفانه گاهی در بین مسلمانان هم مشاهده می‌شود که رابطه‌ها بر اساس ریاضی و کثرت‌گرایی شکل می‌گیرد، که اگر این نوع از بودن که نه معقول و نه مشروع، بلکه مدرن است جریان پیدا کند، دیگر بستری برای رابطه‌ی ایمانی و برادرانه که امر الله تعالی است فراهم نخواهد بود که فرمود: *المؤمنون* آخوه...

ناگفته نماند که گرچه عقل، ریاضی را می‌پذیرد و در جایگاه خودش مانند علم حساب و اندازه و... از آن بهره می‌برد، اما آن را تمام عقل نمی‌داند و آن را قابل و قادر بر کشف معقولات نمی‌داند. گاهی همان نگاه کثرت‌گرایی در بین اهل علم و علما هم دیده می‌شود که گمان می‌کنند مصداقاً اگر فلان واژه را در قرآن کریم احصاء کنند و ببینند به لحاظ عددی، کثیر در کلمات الله تعالی آمده است پس حتماً اهمیت والایی دارد! ولی توجه ندارند که این نگرش گاليله‌ای بر ضد هدف مقدس خودشان یعنی تبیین حقیقت است، چرا که اگر بعد از بیان اینکه؛ "فلان کلمه به این تعداد در قرآن آمده است، پس خیلی مهم است" کسی از ایشان پرسد که خوب نام مولا علی علیه السلام در قرآن یک بار هم صراحتاً نیامده است، یعنی اهمیت ندارد؟! پاسخی نخواهند داشت در دفاع از نگاه عددی...

اتفاقاً الله تعالی هم در همان قرآن نگاه عددی را نفی می‌کند و می‌فرماید حالا مردم پیرامون اصحاب کهف خواهند گفت سه نفر بودن، پنج نفر بودن، هفت نفر بودن، ولی رسول من تو در این مرأء وارد مشو... دقت کنید در آیه ۲۲ سوره کهف.

غرض اینکه "کثرت" یعنی زیاد بودن یک فکر، یک عقیده، یک فعل و... اصالت ندارد و نشانه‌ی حقانیت نیست، حالا دیگر بگذرم از اینکه اولین بار رسماً اصالت کثرت از "سقیفه" آغاز شد و با اصالت دادن به اکثریت، حق محض یعنی امیرالمومنین علیه السلام دیگر اصالتی برای اهل مشهورات نداشت... این چند سطور بهانه‌ای بود برای این بیان که؛

در آستانه سال نو، عید نوروز دوست داشتنی ایرانی ما، نیت کرده‌ام تا به همه‌ی عزیزانم و فرهیختگانی که این حقیر را قابل می‌دانند و کلمات لاقابلم را مطالعه می‌کنند، "عیدی" بدهم، البته علاقه داشتم محترمانه به دستتان برسانم ولی امکان وقوع نداشت، لذا بر آن شدم تا آب دریایی که نمی‌توانم بکشم را لاقلاً قطره‌ای بچشم...

می‌خواهم آدرس "عیدی" را بدهم تا خودتان زحمت تهیه‌اش را بکشید و من فقط هادی "عیدی" باشم. قبل از بیان نشانی، عیدی را ذره‌ای برایتان توصیف کنم؛

اگر انسان سراغ احوالات و ظهورات مدت حیات کسانی برود که گرفتار مشهورات نشدند و در پی معقولات سر از پا نمی‌شناختند؛ آنگونه بودن، صورت مطلوب خیالش می‌شود و خیال هم جاده‌ی شدن را همواره هموار می‌کند، خیال قدسی مقدس شدن را و خیال ضاله گمراه شدن را... رجوع به احوالات انسان‌هایی که "چگونه بودندشان" مشهور نیست ولی معقول است، در ایام شیرین بهار می‌چسبد... گرچه اکثریت شیرینی را در قنادی‌ها می‌جویند، اما فرهیختگان شیرینی

واقعی را از رجوع به کسانی که "بودنشان برایشان شیرین است" طلب می کنند تا تعلیم ببینند چگونه زندگی کنند تا بزودی بودنشان برایشان شیرین شود.

حالات و شیدایی انسانی را به شما نشانی می دهم - البته منظور از نشانی همان عیدی است اگر بپذیرید - که اگر به شخصیت او توجه کنید ابوابی مغفول مانده از نورانیت و دگرگونه بودن در شخصیتتان جلوه خواهد کرد، همان ابوابی که در برخی از علما بعد از مطالعه آن کتاب رخ داد، مانند آیت الله معزالدینی یزدی که پیرامون آن کتاب نوشت؛ "این کتاب را خواندم و گریستم، و از اینکه به خود بگویم طلبه، آخوند و روحانی خجالت کشیدم..."

عیدی کتاب "حاج آخوند" است، که گمانم به چاپ "سیزدهم" رسیده است، که اگر در همان چاپ "اول" هم می ماند باز هم از ارزشش کاسته نمی شد، امان از گالیله...

البته من یک تشکر هم به آقای گالیله بدهکارم، همینجا از شما تشکر می کنم گالیله ی محترم؛ چون در ایام کودکی و گالیله دوستی ام وقتی داستانی را خواندم که تو اول بار کشف کرده بودی که ماه از خودش نور ندارد و نورش را از خورشید می گیرد، دریافتم که هیچ کس خودش خود به خود نورانی نمی شود، مگر اینکه خودش را به وجود شدیدتر و عظیم تر از خودش برساند، همان وجودان که جناب حافظ بهمان بعدها درس داد که

عهد ما با لب شیرین دهان بست خدای ما همه بنده و آن قوم خداوندانند...

ممنونم از تو گالیله.

دقیق نمی دانم پیرامون شخصیت خاص و معقول مرحوم "حاج آخوند" چه واژه ای را می شود به کار برد، اما نه دلم می آید به او بگویم عارف، نه عالم، نه مجتهد، نه آیت الله، نه عابد، و نه هر صفت مشهور دیگری؛ به دلم آمد که به او بگویم "خوش دل" او دارای "دل خوش" بود... همان که خیلی از انسانها مدام در پی اعتباریات و مادیات دوانند اما توجه ندارند که آنچه باید برایش دوید دل خوش است...

انسان به هر اعتباری - چه به لحاظ اجتماعی، چه جایگاهی، چه ثروت و مادیات - برسد، اگر دل خوش نداشته باشد، انگار هیچ چیزی ندارد، حاج آخوند دل خوش داشت، همانکه برخی در پی اش له له می زنند، حتی سهراب هم دنبال دل خوش بود که سرود؛

مرد بقال از من پرسید چند من خربزه می خواهی من از او پرسیدم دل خوش سیری چند؟ حاج آخوند "آندره ژید" می خواند، کتاب مانده های زمینی اش را و لذت می برد وقتی به این کلمات می رسید؛

"بکوش تا زیبایی در نگاه تو باشد نه به آنچه می نگری..."

او آزاد اندیش بود و می دانست حتی آندره ژیدی که افکار خطرناک، بیمار گونه و پلید هم دارد، شاید بتواند برای او "کلمات ژرف" بگوید، ولو در حد خط بالا...

حاج آخوند آسان زندگی می کرد و همینطور آسان بندگی می کرد و می گفت؛

"اسلام دین آسانی است، راه زندگی را نشان می دهد، نه باری که بر دوش بکشی و به سختی بیفتی..."

حاج آخوند شاگرد مستقیم جناب صدر المتألهین بود، حتی شاگرد مستقیم جناب ملای رومی و شاگرد مستقیم جناب خیام و همچنین شاگرد مستقیم جناب فردوسی حکیم...

شاگردی اندیشه شان را می کرد و خود حکیم حاذقی شده بود، اگر با تعجب بگویید این حکما که همه در یک عصر نبوده اند! و از همه مهمتر اینکه حاج آخوند سال های سال بعد از آنها آمده

است چطور شاگردی همه شان را کرده است!

از شما می پرسم حاج آخوند به عنوان مثال چند سال پس از جناب فردوسی آمده؟ شما می گویند فردوسی برای حدود سال ۳۱۹ است و در عهد غزنویان ولی حاج آخوند برای همین عصر است یعنی ۱۳۵۰، چطور شاگرد مستقیم و بلافصل بوده؟! و من به شما می گویم که؛ امان از دست گالیله و افکار گالیله ای! عدد که اصالت ندارد، پس تعداد سال و چند سال فاصله و بُعد در معقولات اصالتی ندارد، حاج آخوند هم توانست مثل حسام الدین چلبی پای درس مثنوی ملای رومی حاضر شود و بشود آنچه که مدّ نظر حکیم رومی بود... مصداقاً حاج قاسم نازنین مان چند سال با حضرت ساقی یا اصلاً با جناب مالک اشتر فاصله دارد؟ خوب معلوم است خیلی، ولی آیا نتوانست همچو مالک اشتر در اوج معرفت شاگردی حضرت مولا را کند؟!

آیا هر آنچه حضرت مولا پیرامون یک شیعه ی واقعی می فرمود را فرا نگرفت؟ از همه مهمتر آیا برای ولیّ زمانش بهترین نبود؟ که بود...

آن جمله ی با شکوه مولا پیرامون مالک را شنیده اید؟

که فرمود: "و قد اثر تکم به علی نفسی... مالک برای خودم بود و نمی خواستم به شما بدهم، ایثار کردم مالک را به شما دادم، مالک من خیر خواه شما بود و در برابر دشمن سخت گیر بود..."
آیا ولی فقیه، مالکش را به مستضعفان نبخشید و قاسمش در غربت همچون مالک به شهادت نرسید؟

خوب حالا اینکه این همه قرن و سال فاصله است بین حاج قاسم و حضرت مولا، دلیل می شود که حاج قاسم همچون مالک نشود؟!

اینکه شاگردی به مواجهه ی جسم با جسم، یا هم عصری بودن است از مشهورات است نه معقولات، معقول همان است که جناب حافظ گفتند؛

بُعد منزل نبود در سفر روحانی... بُعد و اندازه و عدد همه مربوط است به ریاضی نه معقولات عالیّه...

راستی ای کاش قبل از مواجهه با عالم اسرار آمیز شاهنامه، حاج آخوند را می شناختم... چرا که تنها او توانست پس از سال ها برایم حل کند که چرا رستم سهراب را کُشت... او بود که متوجه ام کرد که رستم بین "ایران" و فرزند، ایران را انتخاب کرد...

حاج آخوند می گفت؛ شکار آهو و گوزن با گلوله است اما شکار دلها با کلمه...

حاج آخوند این بیت که گمانم از جناب نظامی است ورد زبانش بود؛

جهان از پی شادی و دل خوشی است نه از بهر بیداد و محنت کشی است

و یک راستی دیگر اینکه؛

مهم نیست این کتاب را چه کسی نوشته است، مهم این است که سرّ دلبری آمده در حدیث

دیگری، همان تعلیمی که استادمان جناب ملای رومی حکیم به ما آموخت؛

بهرتر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران

گرچه همین "دیگری" را هم حاج قاسم ما وقتی دلتنگی اش را به زیارت حضرت بانو زینب

کبری متوجه شد، فراهم کرد تا به زیارت خانوم برود...

یک راستی هم به حاج قاسم مهربانم بگویم؛
راستی حاجی جان، دلمان تنگ است، دلمان زیارت می خواهد، می بینی که دلاور، حرم ها خیلی
خلوت است و گاهاً دریشان را بسته اند، چاره ای هم ندارند، مالک جان فرمانده ات هم عید
امسال زیارت نمی رود، حتماً دل او هم تنگ است...
فرمانده جان، با دوستان شهیدت ایران را دریابید، ایران زیبا را، ایران اصیل را، ایران خودتان را...

"عیدتان مبارک و دلتان خوش"

